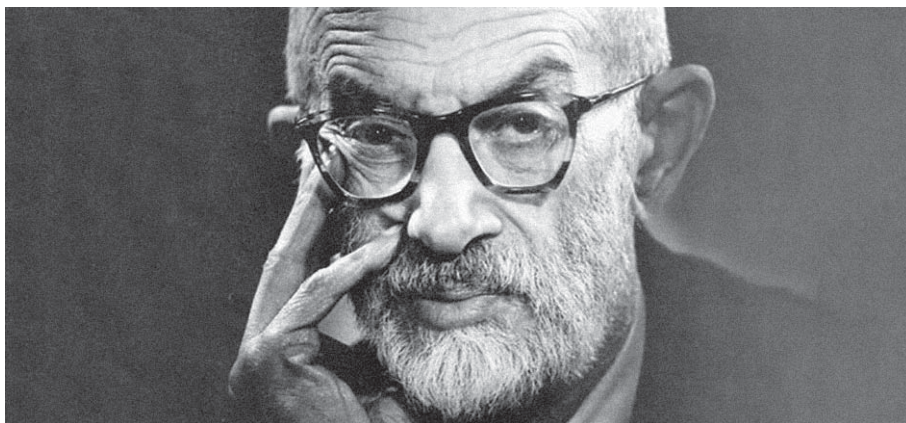


سعید نفیسی

پیشگامان شرمعاصر فارسی

محمد دهقانی*



سعید نفیسی (۱۲۷۴-۱۳۴۵)

سعید نفیسی بی‌تردید یکی از مؤثرترین شخصیت‌های ادبی و فرهنگی ایران در یکصدسال گذشته بوده است. با این‌که اکنون نیم‌قرن از مرگش می‌گذرد، بسیاری از آثار او همچنان خواننده دارد و به‌خصوص محل مراجعه محققان و پژوهندگان تاریخ و ادبیات است. عمر چندان درازی نداشت و هنگامی که در ۲۲ آبان ۱۳۴۵ درگذشت تازه از مرز هفتادسالگی عبور کرده بود. با این حال، می‌شود گفت آدم کامیابی بود، زیرا بیشتر زندگانی خود را صرف کاری کرد که بیش از هر چیز دیگری دوست می‌داشت، یعنی خواندن و نوشتن و مصاحبت تقریباً دائمی با کتاب. پس از مرگ او همسرش، با لحنی که دریغ و حیرت و وحشت را توأمان در آن می‌توان دید، به‌یاد می‌آورد که در شب اول زندگی مشترک، که

* دکتر محمد دهقانی، نویسنده، مترجم، و پژوهشگر؛ تهران. تازه‌ترین کتاب دکتر دهقانی: ترجمه تفسیر طبری، نشر نی، ۱۳۹۴.

قاعدتاً می‌بایست شب وصال و زفاف او بوده باشد، نفیسی از راه رسیده و به جای آن که بغلی گل به همراه داشته باشد، مثنی نمونه چایی «روی کرسی» گذارده و «بالحنی خجالت زده» و البته آمرانه به او گفته بود: «اول این غلط‌گیری‌ها را می‌کنیم و بعد می‌خواهیم». تازه عروسی که به شیوه‌ای سنتی و بی‌هیچ شناختی از مردی که قرار است شوی او باشد* راهی خانه بخت شده بود راستی چه حالی یافته بوده است از این درخواست «عجیب و مضحک... در شب آغاز زندگی»؟ (پریمرز نفیسی، ۱۳۵۱)

خواندن و نوشتن گویا تنها لذت واقعی نفیسی در زندگی بود. تندرستی خود را نیز فدای این لذت کرد و، باز به گفته همسرش، «کار مداوم و طاقت‌فرسا به تدریج موجب ضعف جسمانی نفیسی گردید» و «گرد و خاک زیاد لابه‌لای کتاب‌ها و یادداشت‌ها... سری هم به روزنه‌های خانه‌های جگر و جهاز تنفس استاد زدند» و عمر او را از آن‌چه گمان می‌رفت بسیار کوتاه‌تر کردند (همان‌جا). نفیسی در پایان عمر کتابخانه شخصی گرانبهایش را به چند بخش کرد و به تدریج فروخت و با پول آن آپارتمانی در پاریس خرید تا روزهای پیری و بیماری را در آن شهر که آب‌وهوایش با مزاج او سازگارتر بود بگذراند. بیشتر کتاب‌هایش ظاهراً نصیب کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران شد. به گفته ایرج افشار، دانشگاه ۱۰۸۱ جلد از کتاب‌های خطی او را خرید و، با آن‌که مأموران خرید در محاسبه بهای کتاب‌ها دچار اشتباه شده و مبلغ بسیار زیادی را به ضرر نفیسی کم کرده بودند، او حاضر نشد چند روز دیگر را صرف تصحیح و تعویض اسناد کند و گفت: «من زیر همین اسناد می‌نویسم که از این مبلغ به عنوان تخفیف به نفع دانشگاه صرف نظر می‌کنم، چون حوصله آن ندارم که مجدداً به این کار پردازم» (افشار، ۱۳۵۱). این‌که نفیسی به این آسانی حاضر شده بود کتاب‌های عزیزتر از جان‌ش را بفروشد و در گرفتن بهای آنها نیز چنین مسامحه‌ای به خرج دهد، «باز هم حکایتی غریب از روحیه او داشت.» (همان‌جا)

درباره نفیسی خواننده و از زبان کسانی که شاگرد یا همکار او بوده‌اند بسیار شنیده‌ام که نفیسی عاشق کتاب یا به قول فرنگی‌ها بیبلیوفیل (bibliophile) بود و در برابر کتاب، به تعبیری که از دکتر فتح‌الله مجتبائی شنیدم، حال کودکی را داشت که اسباب‌بازی دلخواه خود را می‌بیند و می‌خواهد به هر طریق ممکن صاحبش شود. نفیسی هم اگر کتابی را می‌دید که دوست می‌داشت و نمی‌توانست آن را به طریقی معمول و معقول به دست آورد (مثلاً شاید به این دلیل که متعلق به کتابخانه یا مؤسسه‌ای بود و نمی‌شد آن را خرید) بعید نبود که با همان معصومیت عاشقانه به آن محبوب بی‌زبان دست یازد و او را، دور از چشم اغیار، با

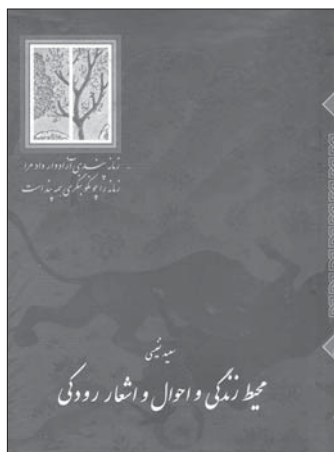
* همسر نفیسی توضیح داده است که «به زندگی فرمایشی، که بدون ذره‌ای رضایت و تعلق خاطر برایم در نظر گرفته شده بود، رانده شده بودم. [...] حتی، به رسم زمان، داماد سر عقد هم نیامده بود که لااقل نگاهی به هم در آیینه انداخته باشیم و یا آهنگ صدای یکدیگر را با کلمه‌های شنیده باشیم.» (پریمرز نفیسی، ۱۳۵۱)

خود به خلوت خانه برد! در مقابل، این را هم درباره‌اش گفته‌اند که اگر دوستی را بیش از خود به کتابی نیازمند می‌دید، آن کتاب را، هر قدر هم نفیس و نایاب می‌بود، آسان در اختیار آن دوست می‌نهاد و چون در این باره، به قول حبیب یغمایی (۱۳۴۵)، قدری «بی‌مبالا» بود، بعضی کتاب‌هایش برای همیشه نزد دوستان باقی می‌ماند یا اصلاً گم و گور می‌شد. گواه این مطلب، نامه‌ای است که به قاسم غنی نوشته و در آن توضیح داده است که «چند جلد از کتاب‌های بنده پیش مرحوم قزوینی امانت بود. پیش از مرگ آن مرحوم، بعضی از آنها را سوزان، دخترش، پس داده و برخی دیگر پیدا نشد و در خانه نبود و حدس می‌زنم پیش از رحلت به کسی سپرده باشد که به بنده پس بدهد و او کوتاهی کرده. می‌خواستم بدانم در این زمینه حضرت عالی اطلاعی دارید که از که باید مطالبه بکنم یا نه. چون برخی از آنها بسیار طرف حاجت بنده است و جاهای دیگر نیست و نیز برخی از کتاب‌ها را حضور عالی تقدیم کرده بودم. اگر در تهران کسی جای آنها را می‌داند بفرمایید به ارادتمند برسانند» (غنی، ۱۳۶۷، ج. ۶، ص. ۵۶۰). دکتر مجتبائی نیز در ستایش از دست‌ودل‌بازی نفیسی می‌گفت: «در ایام جوانی، وقتی در اراک معلم بودم، با سعید نفیسی مکاتبه داشتم. باری از او سراغ کتاب یا نشریه‌ای فرانسوی را گرفتم. یک روز که از مدرسه به خانه برگشتم، دیدم بسته‌ای از تهران رسیده. نفیسی آن‌چه را لازم داشتم از کتابخانه خود برداشته و برایم پُست کرده بود.» خاندان نفیسی نسل اندر نسل همگی پزشک بودند و، به گفته خودش، نیای یازدهم او «حکیم برهان‌الدین نفیس بن عوض بن حکیم کرمانی» صاحب تألیفاتی در طب است که «برخی از آنها، تا روزی که طب قدیم را در ایران فرامی‌گرفتند، کتاب‌های درسی بود» (سعید نفیسی، ۱۳۴۵). پدرش، دکتر علی‌اکبر نفیسی ناظم‌الاطباء، تا نوزده سالگی در کرمان زیسته و طب قدیم و علوم متداول آن روزگار را در همان شهر آموخته بود. سپس در ۱۲۴۴ خورشیدی به تهران رفت و دوره طب را در مدرسه دارالفنون گذراند و در ۱۲۵۲ خ. رئیس نخستین «مریضخانه دولتی» تهران شد که همان بیمارستان سینای امروز باشد. سعید نفیسی نخستین فرزند او از همسر سومش بود (پدر نفیسی پیش از آن دوبار ازدواج کرده بود، اما هر دو همسر او در جوانی از دست رفته بودند. از همسر اولش نیز دو فرزند داشت که یکی از آنها دکتر علی‌اصغر مؤدب‌الدوله نفیسی بود). وقتی خبر ولادت نفیسی در ۱۸ خرداد ۱۲۷۴ خ. به پدرش رسید، او که از پزشکان معالج ناصرالدین شاه بود، از قضا همراه وی در بیلاق جاجرود به سر می‌برد و شاه به این مناسبت بخششی به او کرده و کودک را سعید نامیده بود (همان‌جا). سعید نفیسی تحصیلات ابتدایی و دوره اول متوسطه را تا سال ۱۲۸۸ خ. در تهران به پایان رساند. چنان‌که می‌دانیم در ۲۵ تیرماه همان سال مجاهدان تبریز و گیلان وارد تهران شدند و به حکومت خودکامانه محمدعلی شاه که کمابیش سیزده ماه به طول انجامیده بود پایان دادند (کسروی، ۱۳۸۸، ص. ۷۴). نفیسی از آن دوره پرآشوب خاطره‌ای آورده است که بازنویسی آن در این جا خالی از لطف نیست:

یکی از همسایگان ما مردی شرور و بدخواه بود. پدر و برادرم چند اسب سواری خوب داشتند که در آن روزها بهترین وسیله رفت و آمد در شهر بود و دو سر از آنها را به درشکه شخصی می‌بستند. این همسایه چشم بر این اسبان دوخته بود و چون با مشروطه‌طلبان دوآتشه آن روز پیوستگی داشت، روزی که مجاهدین طهران را فتح کردند و وی هم با ایشان پیروز شده و مظفرانه به شهر آمده بود، خود را آماده کرده بود که این اسبان را جزو اموال مستبدین شکست‌خورده از ما برآید. در همین گیرودار ناگهان جمعی کثیر از سواران بختیاری که شهر را از مستبدین گرفته بودند وارد خانه ما شدند و یکی از سران بختیاری را که زخم سختی برداشته بود به آنجا آوردند و در خانه ما بستری کردند تا پدرم و برادرم او را درمان کنند. به کلی ورق برگشت و ما در برابر فاتحان طهران بسیار عزیز شدیم و اسبان هم از جرگه مستبدین بیرون آمدند. (نفیسی، ۱۳۳۴)

چند ماه پس از این ماجرا سعید نفیسی برای تکمیل تحصیلات متوسطه همراه برادر کوچک‌ترش، حسن مشرف نفیسی، عازم سوییس و سپس فرانسه شد. پدرش می‌خواست که وی به پیروی از سنت خانوادگی در اروپا پزشکی بخواند، اما شرکت در کلاس‌های یونانی و لاتین، که در آن روزگار برای آموختن علم طب در اروپا ضروری بود، نفیسی را به ادبیات علاقه‌مند کرد و او را به راهی دیگر کشاند و به تحصیل در تاریخ و ادبیات اروپا مشغول کرد. در سال ۱۲۹۷ خ. به ایران بازگشت و در دبیرستان‌های تهران، از جمله مدرسه مشهور سن لویی، به تدریس زبان فرانسوی پرداخت و ضمناً کم‌کم با ملک‌الشعرا بهار و انجمن ادبی دانشکده آشنا شد و «تهیه مقالات و تصحیح و طبع آنها» را در مجله دانشکده به عهده گرفت (نفیسی، ۱۳۴۵). در آغاز کار، می‌خواست شاعر شود. به گفته خودش، از ۱۲۹۵ تا ۱۳۰۲ خ. «بیش از هشت هزار بیت» شعر گفته بود لیکن خیلی زود از ادبیات فرانسه سرمشق گرفت و «این نکته بسیار مهم را آموخت» که «در ادبیات، ایمان و صداقت دو شرط عمده است» و چون از یک سو این دو شرط را در اشعار خود نمی‌یافت و از دیگر سو «حس برتری‌جویی» داشت و می‌خواست کاری کند که از عهده دیگران ساخته نبود، به این نتیجه رسید که شاعری را برای همیشه رها کند و «دست از این کار بپهوده» بردارد، به‌ویژه که «در میدان زندگی دیده بود» شاعران آنچه می‌کنند نمی‌گویند و آنچه می‌گویند نمی‌کنند. «همین آزمایش بسیار تلخ دل‌آزار» او را «از شاعری بیزار کرد». از طرفی، آشنایی عمیق وی با زبان و ادبیات فرانسوی و تدریس و ترجمه متون فرانسوی «نویسندگی به زبان فارسی» را به او آموخت. علاوه بر اینها، چون بیشتر وقت خود را برای مطالعه در خانه می‌گذراند، قهراً به سخنان زنان بیشتر گوش می‌داد و «فارسی ساده طبیعی بی‌پیرایه آنها» بیشتر در ضمیر او جای می‌گرفت. به عقیده خودش، «زبان فارسی را از کتاب و از زنان ایران یاد گرفته بود». (نفیسی، ۱۳۲۳)

او چند رمان و داستان کوتاه هم نوشت که توفیق چندانی به‌دست نیاورد. بهترین آنها شاید



نیمه‌راه بهشت باشد که طنز یا بهتر است بگوییم هجونا‌های سیاسی بود و خشم و نومیدی او را از اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران در نیمه قرن چهاردهم خورشیدی نشان می‌داد. چنان‌که سال‌ها پیش اشاره کرده‌ام (دهقانی، ۱۳۸۰، ص. ۲۰۹)، نفیسی در دوره‌ای می‌زیست که ادبیات ایران به شدت تحت تأثیر رمانتیسیم بود و نیمه‌راه بهشت و سایر داستان‌های تاریخی و اجتماعی نفیسی نیز به آب و رنگ تند رمانتیسیم آراسته بود. این داستان‌ها شاید در آن روزگار جلوه و جذابیتی زودگذر داشتند، لیکن امروز دیگر کسی به آنها مراجعه نمی‌کند و همگی تقریباً از یاد رفته‌اند. اما تحقیقات تاریخی و ادبی نفیسی، تصحیحات

او از برخی آثار کلاسیک فارسی، و نیز ترجمه‌های او از ادبیات اروپایی، مخصوصاً ادبیات فرانسه و روسیه، هنوز اهمیت خود را حفظ کرده‌اند. پژوهش مفصلی که درباره احوال و اشعار رودکی انجام داد، تصحیح تاریخ بیهقی و حواشی مفصلش بر آن کتاب مهم، آن‌هم در روزگاری که کمتر تحقیقی درباره آن صورت گرفته بود، و نیز ترجمه شیوای وی از ایلیاد و اُدیسه هومر تنها جزئی از آثار پرشمار اویند. البته سختکوشی و پرعاری او گاه موجب شده است که جانب احتیاط و دقت را فروگذارد و به مصداق «المکتأر مهذار» گاه سهوها و لغزش‌هایی هم به کارهای او راه یابد. زنده‌یاد استاد عبدالحسین زرین‌کوب باری برایم شرح داد که هنگام انتشار ترجمه ایلیاد و اُدیسه، کار تصحیح نمونه‌های چاپی را نفیسی بر عهده او نهاده بود. زرین‌کوب می‌گفت: «در تطبیق ترجمه با متن فرانسوی، سهوها و خطاهای آشکاری می‌دیدم که بر اثر تندخوانی و تندنویسی استاد پدید آمده بود، ولی جرئت نمی‌کردم آنها را با وی درمیان نهم. فقط خطاهای مطبعی را اصلاح می‌کردم و باقی را به همان شکل بر جای می‌نهادم و به چاپخانه می‌فرستادم». شاهکار هومر امروز به فارسی ترجمه‌های دیگری هم دارد، اما قوت قلم نفیسی و ذوقی که در این کار به خرج داده موجب شده است که ترجمه او هنوز هم پرخواننده باشد و بسیاری از فارسی‌زبانان آن را بر ترجمه‌های دیگر ایلیاد و اُدیسه ترجیح دهند.

تا سال ۱۳۱۳ که دانشگاه تهران تأسیس شد، نفیسی، ضمن تدریس و تألیف و ترجمه مدتی هم ریاست کارگزینی وزارت فواید عامه را به عهده داشت، اما خیلی زود طبعش از کارهای اداری ملول شد و تصمیم گرفت که جز تدریس مسئولیت دیگری به عهده نگیرد. در مدرسه علوم سیاسی، که تازه از وزارت امور خارجه به وزارت معارف واگذار شده بود، تاریخ و در دارالفنون تاریخ ادبیات درس می‌داد. بعداً در دانشکده حقوق و دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تدریس پرداخت و در خرداد ۱۳۱۴ نیز از نخستین کسانی بود که

به عضویت پیوسته فرهنگستان در آمد. در آبان ۱۳۲۱ به رتبه ده استادی دست یافت و در سال ۱۳۲۸، بر اثر بیماری و به تقاضای خود، بازنشسته شد و چند سالی را در خارج از ایران به سر برد. لیکن با بهبود وضع مزاجی اش و به درخواست رئیس وقت دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، دکتر علی اکبر سیاسی، کار تدریس را از سال ۱۳۳۷ در آن دانشگاه از سر گرفت (اتحاد، ۱۳۸۱، ص. ۴۱۳). او به عضویت فرهنگستان فرانسه هم در آمده بود و نشان پالم آکادمیک داشت. فرهنگ فرانسه - فارسی وی نیز نشان لژیون دو نور را برایش به ارمغان آورد (همان، ص. ۳۷۲). نفیسی از معدود ادیبان صاحب نامی بود که متوجه اهمیت نثر معاصر فارسی شده و کوشیده بود که از زبان زنده مردم برای تقویت آن بهره گیرد. با این که شعر کلاسیک فارسی را خوب می شناخت و می فهمید و آثار برخی شاعران کهن را تصحیح و تنقیح کرده بود و خود نیز، چنان که اشاره شد، در سرودن شعر بی استعداد نبود، آگاهانه از شاعری کناره گرفت و در عوض کوشید نمونه های نثر سالم و ساده معاصر فارسی را تا حد امکان به مردم معرفی و آنان را به خواندن این نمونه ها ترغیب کند. حاصل مشخص تلاش او در این راه، علاوه بر داستان ها و مقالات فراوانی که خودش نوشت، کتابی بود به نام شاهکارهای نثر فارسی معاصر که در اوایل دهه ۱۳۳۰ منتشر شد. تا آن زمان، اگر احیاناً منتخبی از آثار ادبی انتشار می یافت، یا به حوزه ادبیات کلاسیک مربوط می شد یا حداکثر بعضی از اشعار معاصر را دربر می گرفت. نفیسی با تألیف این کتاب راه تازه ای را گشود و در ادبیات رسمی و دانشگاهی ایران حساب مخصوصی برای نثر معاصر باز کرد. پیکر سعید نفیسی را در کنار مزار پدرش، در بقعه سرقبر آقا، پایین تر از میدان مولوی تهران، در مجاورت میدان امین السلطان (میدان عرضه تره بار، میوه، خواروبار، خشکبار، و...) به خاک سپردند. کتابخانه

منابع

- اتحاد، هوشنگ (۱۳۸۱)، پژوهشگران معاصر ایران، ج. ۴، تهران: فرهنگ معاصر.
- افشار، ایرج (۱۳۵۱)، «کتابخانه سعید نفیسی و نسخه های خطی او»، یادنامه سعید نفیسی (به جای شماره بی درپی ۷۸ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران)، گردآورده پریمرز نفیسی، س. ۱۹، ش. ۱، ص. ۳۸-۲۵.
- دهقانی، محمد (۱۳۸۰)، پیشگامان نقد ادبی در ایران، تهران: سخن.
- غنی، قاسم (۱۳۶۷)، یادداشت های دکتر قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی، ۸ جلد، تهران: زوار.
- کسروی، احمد (۱۳۸۸)، تاریخ هیجده ساله آذربایجان، تهران: هرمس.
- نفیسی، پریمرز (۱۳۴۱)، «آغاز و پایان یک زندگی»، یادنامه سعید نفیسی (شماره ۷۸ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران)، س. ۱۹، ش. ۱ و ۲.
- نفیسی، سعید (۱۳۲۳)، «چگونه نویسنده یا شاعر شدید؟»، امید، س. ۱۴، ش. ۴۵۲، ص. ۳-۴.
- نفیسی، سعید (۱۳۳۴)، «یاد کودکی»، سخن، س. ۶، ش. ۱۱، دی ماه ۱۳۳۴، ص. ۹۵۹.
- نفیسی، سعید (۱۳۴۵)، «سرگذشت من»، راهنمای کتاب، س. ۹، ش. ۵، ص. ۴۷۷-۴۸۴.
- یغمایی، حبیب (۱۳۴۵)، یغما، س. ۱۹، ص. ۴۹۵.